

سوسیالیسم سرمایه‌دارانه؟

اسلاوی ژیتک

ترجمه: کامران برادران‌رزاز

پیشگفتار مترجم: «ابتدا چون تراژدی، سپس مضحکه»، نوشته‌ی اسلاوی ژیتک، را می‌توان ادامه‌ی پروژه‌ی سیاسی او در کتاب‌های «به برهوت حقیقت خوش آمدید» و «عراق: کتری عاریتی» دانست. او مضحک‌هی (farce) فروپاشی مالی در سال 2008 را دنباله‌ای بر تراژدی حمله به برج‌های دوقلو در 11 سپتامبر می‌داند و از آن دو به عنوان رخداد‌های تاریخ‌ساز در قرن جدید یاد می‌کند. ژیتک در این کتاب کم‌حجم به تحلیل این وضعیت می‌پردازد که چگونه لیبرالیسم، پس از نابودی 11 سپتامبر، در اثر بحران مالی تمام آن‌چه از اقتدار سیاسی و اقتصادی‌اش باقی مانده بود را از دست می‌دهد و از نو می‌میرد. او از سوی دیگر، چپ را به بازاندیشی در مبانی خود و سرمایه‌گذاری مجدد یافته‌هایش در این دوران تاریخی فرامی‌خواند.

تنها نکته‌ی حقیقتاً شگفت‌آور در مورد بحران مالی سال 2008 این است که به سادگی به‌عنوان حادثه‌ای نابهنگام پذیرفته شد که به یک‌باره بر سر بازارها خراب گردید. استدلال‌هایی که در طول دهه‌ی نخست هزاره‌ی جدید به کرات در نشست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی مطرح می‌شد را به‌یاد آورید: نارضایتی معترضان تنها محدود به مضامین معمول ضدجهانی‌سازی (استثمار رو به رشد کشورهای جهان سوم و الخ) نبود بلکه این نکته را نیز مدنظر داشت که چگونه بازی بانک‌ها با پول غیرواقعی، توهم رشد را ایجاد می‌کرد و اقتصاد را به‌سوی ورشکستگی می‌برد. تنها اقتصاددانانی چون پل گرومن و جوزف استیگلیتز نبودند که در مورد خطرات پیش‌رو هشدار دادند و تصریح کردند کسانی که وعده‌ی رشد اقتصادی مستمر را داده بودند، به‌واقع درکی از

آنچه درست جلوی چشمانشان در حال وقوع بود، نداشتند. در سال 2004، در واشنگتن، بسیاری از مردم در اعتراض به خطر سقوط مالی دست به تظاهرات زدند. این تظاهرات به قدری وسیع بود که پلیس مجبور شد 8000 نیروی کمکی را نیز تجهیز کرده، 6000 نیروی دیگر را هم برای کمک از مریلند و ویرجینیا فراخواند. برآورد آن، پرتاب گاز اشک‌آور، حمله به مردم با باتوم و بازداشت‌هایی چنان وسیع بود که پلیس مجبور شد برای انتقال بازداشت‌شدگان از اتوبوس استفاده کند. پیام روشن و آشکار بود و از پلیس عملاً برای سرکوب حقیقت استفاده شد.

پس از چنین تلاش مستمر، عامدانه و جاهلانه‌ای چندان عجیب به نظر نمی‌رسد که با فرا رسیدن بحران، آن‌گونه که یکی از سهام‌داران می‌گوید، «هیچ‌کس به‌راستی [نمی‌دانست] چه کند». دلیل این امر این است که انتظارات خود بخشی از بازی‌اند: چگونگی واکنش بازار تنها به این که مردم چقدر به فلان مداخله اعتماد می‌کنند بستگی ندارد، بلکه بیشتر بر این که مردم فکر می‌کنند دیگران چقدر به آن‌ها اعتماد دارند وابسته است - آدمی نمی‌تواند عواقب انتخاب‌هایش را در نظر بگیرد. مدت‌ها پیش، جان مینیارد کینز این خودارجاعی را به‌خوبی ترسیم کرد؛ او بازار سهام را به مسابقه‌ای احمقانه تشبیه کرد که شرکت‌کنندگان باید چند دختر زیبا را از میان صدها عکس انتخاب کنند. برنده کسی است که انتخابش به میانگین نظرات نزدیک‌تر باشد: «مساله نه بر سر انتخاب کسانی است که، برحسب بالاترین رای، حقیقتاً زیباترین باشند و نه آنانی که به‌نظر میانگین زیباترین‌اند. در این‌جا ما با سطح سومی مواجه‌ایم که در آن بینش‌مان را صرف پیش‌بینی آن چیزی می‌کنیم که میانگین نظرات، انتظار دارد میانگین نظرات باشد.» [1] بنابراین ما مجبوریم بدون در اختیار داشتن دانشی که انتخابی شایسته را ممکن کند دست به انتخاب بزنیم، یا آن‌گونه که جان گری می‌گوید، «مجبوریم طوری زندگی کنیم که انگاری آزادیم» [2].

جوزف استیگلیتز، در اوج بحران مالی، نوشت که با وجود توافق روزافزون میان اقتصاددانان مبنی بر عملی نبودن طرح‌های هنری پالسن، دبیر خزانه‌داری آمریکا، در مورد برنامه‌ی «نجات مالی»:

«غیرممکن است سیاستمداران در چنین بحرانی دست روی دست بگذارند. بنابراین چه‌بسا باید دعا کنیم توافقی استادانه با آمیزه‌ای زهرآگین از سودهای ویژه و استثنائی، برنامه‌های اقتصادی اشتباه و ایدئولوژی‌های جناح راستی‌ای که این بحران را به‌وجود آورده‌اند بتواند طرح نجات موثری ارائه دهد. یا آن که [امیدوار باشیم] سقوط آن‌ها خسارت چندانی به بار نیاورد».[3]

حق با استیگلیتز است. از آن‌جایی که بازارها عملاً براساس باورها بنا شده‌اند (حتی باورهای درباره‌ی باورهای دیگر مردم) بنابراین، هنگامی که رسانه‌ها نگران «چگونگی واکنش بازارها» به برنامه‌ی نجات مالی‌اند، پرسش تنها بر سر پیامدهای واقعی آن نیست بلکه درباره‌ی باور بازارها به سودمندی این برنامه است. به همین دلیل است که برنامه‌ی نجات مالی، حتی اگر از منظر اقتصادی نادرست باشد، ممکن است کارگر بیفتد. [4]

در اینجا فشار «کاری کردن» مانند اجبار خرافی واکنش نشان دادن در مواقعی است که شاهد فرآیندی هستیم که هیچ تاثیر حقیقی‌ای بر آن نداریم. آیا کنش‌های ما اغلب از چنین دست‌زست‌هایی نیستند؟ ضرب‌المثل «فقط حرف زن، کاری بکن!» یکی از احمقانه‌ترین چیزهایی است که یک انسان، حتی با پایین‌ترین میزان عقل سلیم، می‌تواند بگوید. مشکل اخیراً چه‌بسا کمابیش این بوده که کارهای بسیاری کرده‌ایم؛ مانند دست بردن در طبیعت، از بین بردن محیط‌زیست و الخ... شاید زمان آن فرا رسیده است که گام به عقب بگذاریم، فکر کنیم و حرف حساب را بنزنیم. درست است، ما اغلب به‌جای کاری کردن، حرفش را می‌زنیم. اما گاه کارهایی می‌کنیم تا از حرف زدن و فکر کردن درباره‌شان اجتناب کنیم. مانند خرج کردن 700 میلیارد دلار برای یک مشکل، به‌جای آن که بیاندیشیم این مشکل ابتدا از کجا ناشی شده است.

در آشفتگی پیش‌رو، به‌یقین داده‌های کافی برای بررسی دقیق مسائل وجود دارد. در 15 جولای 2008 جیم بانینگ، سناتور جمهوری‌خواه، با حمله به بن برنانک، رئیس بانک مرکزی، مدعی شد که بر اساس اظهارات او «[خطر] سوسیالیسم هنوز و با قوت در آمریکا وجود دارد»: «اکنون بانک مرکزی می‌خواهد سامان‌دهنده‌ی این خطر فراگیر و بنیادین باشد، اما این خود بانک مرکزی است که خطری ریشه‌ای و بنیادی است. دادن قدرت

بیشتر به بانک مرکزی مثل این است که فکر کنید با دادن چوب بزرگتری به پسر همسایه که پیشتر با چوب بیسبال پنجره‌ی خانه‌تان را شکسته، مشکل حل می‌شود.» [5] او در 23 سپتامبر دوباره حمله کرد و برنامه‌ی خزانه‌داری برای بزرگ‌ترین نجات مالی پس از «رکود بزرگ» را «غیر آمریکایی» خواند:

«در این بحران کسی باید ضررها را به‌جان بخرد. می‌توانیم بگذاریم افرادی که تصمیمات اشتباه گرفته‌اند بهای اعمال‌شان را بپردازند و یا می‌توانیم این درد را بین سایرین تقسیم کنیم. و این دقیقاً همان چیزی‌ست که دبیر خزانه‌داری پیشنهاد می‌کند؛ مشکل را از دوش وال‌استریت برداریم و آن را بر شانه‌ی مالیات‌دهندگان بگذاریم... این نجات مالی عظیم، راه‌حل نیست بلکه یک سوسیالیسم مالی و [عملی] غیر آمریکایی است.»

بانینگ نخستین کسی بود که به طور علنی، نمایی کلی از استدلال‌های نهفته در پس طغیان حزب جمهوری‌خواه در برابر برنامه‌ی نجات مالی را ترسیم کرد، طغیانی که پس از رد طرح بانک مرکزی در 29 سپتامبر به اوج خود رسید. باید نگاهی دقیق‌تر به این مساله انداخت. دقت کنید که چگونه مخالفت جمهوری‌خواهان با پروژه‌ی نجات مالی در اصطلاحات «جنگ طبقاتی» بیان شده بود: وال‌استریت در برابر «مین‌استریت» [6]. چرا باید به آنانی که در «وال‌استریت» مسئول این بحران‌اند کمک کنیم و از وام‌گیران عادی میان «مین‌استریت» بخواهیم بهایش را بپردازند؟ آیا این مصداق بارزی نیست از آنچه در اقتصاد، «قمار اخلاقی» (Moral Hazard) می‌نامند، یعنی «ریسکی که شخصی به‌طور غیراخلاقی می‌پذیرد چرا که بیمه، قانون یا دیگر نهادها در برابر ضرری که این رفتار می‌تواند به بار بیاورد محافظت می‌کنند؟» - به فرض، اگر من در برابر آتش‌سوزی بیمه شده باشم نکات ایمنی را کمتر رعایت می‌کنم (یا در حالت افراطی، مایملک کاملاً تحت بیمه اما ضررده‌ام را به آتش می‌کشم). همین قضیه در مورد بانک‌های بزرگ صدق می‌کند: آیا آن‌ها در برابر ضررهای بزرگ محافظت نمی‌شوند و سود خود را حفظ نمی‌کنند؟ تعجبی ندارد که مایکل مور در نامه‌ای سرگشاده خطاب به مردم، برنامه‌ی نجات مالی را سرقت قرن خواند.

همین تداخل غیرمنتظره دیدگاه‌های چپ با دیدگاه جمهوری خواهان محافظه کار است که باید تردید را در ما برانگیزاند. آنچه در این دو رویکرد مشترک است انزجارشان از بورس‌بازهای بزرگ و مدیران فاسدی است که از تصمیمات پرخطرشان سود می‌برند اما به وسیله‌ی «چترنجات طلایی» [7] از ورشکستگی مصون می‌مانند. لطیفه‌ارنست لوبیچ در فیلم «بودن یا نبودن» را به یاد آورید: وقتی از افسر نازی‌ای که مسئول «اردوگاه کار اجباری ارهاردت (Erhardt)» بود درباره‌ی اردوگاه‌های موجود در لهستان اشغالی می‌پرسند، به سرعت جواب می‌دهد: «ما کار جمع‌آوری رو انجام می‌دیم، لهستانی‌ها هم اردوگاه رو برپا می‌کنن». آیا همین منطق در مورد ورشکستگی مفتضحانه شرکت «انران» [8] در ژانویه 2002، که می‌تواند هم‌چون نوعی شرح طعنه‌آمیز از مفهوم جامعه پرخطر باشد، صادق نیست؟ هزاران کارمندی که شغل و پس‌اندازشان را از دست دادند مطمئناً در معرض خطر بودند، اما هیچ‌گونه حق انتخابی درباره این موضوع نداشتند - خطر هم‌چون سرنوشتی محتوم بر آن‌ها ظاهر شد. برعکس، آنانی که شناختی نسبی از خطرات موجود و توانایی مداخله در موقعیت را داشتند (مانند مدیران رده‌بالا)، توانستند با نقد کردن سهام‌ها و سرمایه‌شان پیش از ورشکستگی مخاطره را برای خودشان به حداقل برسانند. قطعاً درست است که ما در جامعه‌ای با سرشار از انتخاب‌های پرخطر به سر می‌بریم، منتها فقط گروهی اندک انتخاب می‌کنند، در حالی که بقیه مخاطره می‌کنند ...

بنابراین آیا برنامه‌ی نجات مالی به‌راستی اقدامی «سوسیالیستی» و آغاز سوسیالیسم دولتی در ایالات متحده است؟ اگر این‌طور باشد، شکل بسیار عجیب و غریبی از آن است: اقدامی «سوسیالیستی» که نخستین هدفش نه کمک به فقرا بلکه به اغنیا است، نه کسانی که قرض گرفته‌اند بلکه آنانی که قرض داده‌اند. در یک وارونگی تمام‌عیار، سوسیالیستی‌کردن سیستم بانکی زمانی قابل قبول است که به نجات سرمایه‌داری کمک کند. سوسیالیسم بد است مگر زمانی که سرمایه‌داری را تثبیت کند. (چین امروزه وضعیتی مشابه دارد: کمونیست‌های چینی با همین روش از سرمایه‌داری برای تحمیل رژیم «سوسیالیستی» بهره می‌گیرند).

اما اگر «قمار اخلاقی» در دل ساختار سرمایه‌داری نقش بسته باشد چه؟ در جواب باید گفت، هیچ راهی برای جدا کردن این دو از یکدیگر وجود ندارد: در سیستم سرمایه‌داری، رفاه عموم مردم به پیشرفت و رونق

وال استریت وابسته است. بنابراین، درحالی که پوپولیست‌های جمهوری خواهی که مخالف برنامه‌ی نجات مالی‌اند دارند کاری اشتباه را با دلایل درست انجام می‌دهند، طرفداران نجات مالی به دلایلی نادرست کار درستی انجام می‌دهند. به بیان موشکافانه‌تر، ارتباط [میان این دو] انتقال‌ناپذیر است: درحالی که آنچه برای وال استریت خوب است لزوماً برای عموم مردم خوب نیست، اگر وال استریت ضعیف باشد عموم نمی‌توانند پیشرفت کند و این عدم تقارن، برتری‌ای پیشینی به وال استریت می‌دهد.

استدلال متداول «نفوذ ثروت از بالا به پایین» [9] علیه بازتوزیع برابری طلبانه ثروت (از طریق مالیت‌های بالا و تصاعدی و الخ) را به‌یاد آورید: [بازتوزیع ثروت] به‌جای غنی‌تر کردن فقرا، ثروتمندان را فقیرتر می‌کند. این گرایش، صرفاً ضد مداخله‌گرانه (anti-interventionist) نیست بلکه درواقع نشان از فهم دقیق مداخله اقتصادی دولتی دارد: با وجود آن که همه می‌خواهیم فقرا غنی‌تر شوند اما چون آن‌ها عناصر مولد و پویایی در جامعه نیستند کمک مستقیم به آنان مغایر با تولید است. تنها مداخله موردنیاز، غنی‌تر کردن ثروتمندان است؛ سود به‌خودی‌خود میان فقیران پخش می‌شود... امروزه این نگاه در قالب این باور درآمده که اگر پول کافی به وال استریت بدهیم در نهایت سود به عامه‌ی مردم سرریز می‌شود و به کارگران معمولی و صاحبان خانه کمک می‌کند. بنابراین، اگر می‌خواهید مردم خانه‌دار شوند پول را مستقیم به آن‌ها ندهید، بلکه به کسانی بدهید که آن را به مردم قرض بدهند. بر اساس این منطق، این تنها راه بوجود آمدن رفاه واقعی است. در غیر این صورت، نتیجه توزیع دولتی سرمایه میان نیازمندان است آن هم به خرج تولیدکنندگان حقیقی ثروت.

نتیجتاً، آنانی که درباره نیاز به بازگشت از بورس‌بازی مالی به «اقتصاد واقعی» موعظه می‌کنند و از تولید کالاها و خدماتی که نیازهای واقعی مردم را برآورده کنند، حرف می‌زنند مهم‌ترین نکته را در مورد سرمایه‌داری نادیده می‌گیرند: یگانه هسته واقعی نظام سرمایه‌داری نه واقعیت تولید بلکه فرایند خودگردان و خودافزای گردش مالی است. این ابهام، در فروپاشی مالی اخیر رو آمد؛ زمانی که هم‌زمان از یک‌سو با ندای بازگشت به «اقتصاد واقعی» و از سوی دیگر با یادآوری این قضیه بمباران می‌شدیم که گردش مالی، یک سیستم مالی بی‌نقص، نیروی حیاتی اقتصادمان است. این چه جور نیروی حیاتی‌ای است که بخشی از «اقتصاد واقعی» نیست؟ آیا «اقتصاد واقعی» به

ذات خود نوعی جسد سرد و بی‌خون است؟ بدین ترتیب، تکیه کلامِ پوپولیستی «مین‌استریت را نجات دهید، نه وال‌استریت را!» کاملاً گمراه‌کننده بوده و فرمی از ایدئولوژی در ناب‌ترین شکلش است: [چراکه] این واقعیت را نادیده می‌گیرد که آنچه مین‌استریت را در سرمایه‌داری نگاه می‌دارد همان وال‌استریت است. ویرانی وال‌استریت، مین‌استریت را غرق در وحشت و تورم می‌کند. بنابراین، گی سورمن، ایدئولوگ نمونه سرمایه‌داری معاصر، در این ادعای خود کاملاً برحق است که «هیچ منطق اقتصادی برای تشخیص “سرمایه‌داری مجازی” از “سرمایه‌داری واقعی” وجود ندارد: تا به حال هیچ چیز واقعی‌ای مگر آن که پیش از آن فرآیند مالی شدن را از سر گذرانده باشد تولید نشده است... حتی در زمان بحران مالی نیز سود جهانی بازارهای مالی جدید بر بهایشان تفوق دارند».[10]

درحالی‌که فروپاشی‌ها و بحران‌های مالی تذکرات آشکاری‌اند از این‌که گردش سرمایه حلقه‌ای بسته نیست که بتواند خود را کاملاً تداوم بخشد- و گردش سرمایه واقعیت غایبی را پیش‌فرض می‌گیرد که در آن کالاهایی تولید می‌شوند و به فروش می‌رسند که به‌راستی نیازهای مردم را برطرف می‌کنند- آموزه‌ی دقیق‌تر این است که هیچ بازگشتی به این واقعیت ممکن نیست، برخلاف همه لفاظی‌هایی که می‌گویند «بیاید از فضای مجازی بورس‌بازی‌های مالی به مردم واقعی‌ای بازگردیم که تولید و مصرف می‌کنند». تناقض سرمایه‌داری این است که نمی‌توانید پوسته‌ی بورس‌بازی را دور بریزید و انتظار داشته باشید که اقتصاد واقعی را حفظ کنید.

به‌راحتی می‌توان این استدلال را چون دفاعی متظاهرانه از ثروتمندان در نظر گرفت و رد کرد. مشکل اینجا است که تا آن جایی که در ساختار سرمایه‌داری باقی بمانیم، حقیقت نهفته‌ی در آن وجود دارد: یعنی این که اعتراض به وال‌استریت واقعاً به کارگران عادی ضربه خواهد زد. به همین دلیل است که دموکرات‌هایی که از برنامه نجات مالی پشتیبانی کردند با تمایلات چپ‌گرایانه‌شان در تناقض قرار نگرفتند. این اتفاق تنها زمانی می‌افتاد که آن‌ها فرضیه‌ی پوپولیست‌های جمهوری‌خواه را می‌پذیرفتند: سرمایه‌داری (حقیقی و اصیل) و اقتصاد بازار آزاد اموری توده‌ای و کارگری‌اند حال آن‌که مداخله دولتی، استراتژیِ نخبگان طبقات بالاتر است که برای استثمار مردم سخت‌کوش و عامی طرح‌ریزی شده است. بنابراین «سرمایه‌داری در برابر سوسیالیسم» بدل می‌شود به مردم سخت‌کوش عامی در برابر قشر بالادست.

اما چیز جدیدی در مداخله‌ی قوی دولتی در سیستم بانکی یا به‌طور کلی در اقتصاد وجود ندارد. فروپاشی اخیر خود نتیجه چنین مداخله‌ای است: هنگامی که در سال 2001 حباب دات‌کام [11] ترکید (که کاملاً ماهیت مشکل «مالکیت فکری» (intellectual property) را عیان کرد)، تصمیم بر آسان‌تر شدن اعطای اعتبار گرفته شد تا رشد را از نو در بازار مسکن سرازیر کند (بدین ترتیب، از این منظر، علت غایی فروپاشی مالی 2008 به بن‌بست رسیدن مالکیت فکری بود). و اگر افق فکرمان را آنقدر گسترش دهیم که حقیقت جهانی را دریابیم، می‌بینیم که تصمیمات سیاسی حذف از همان تاروپود روابط اقتصاد جهانی بافته شده‌اند. چند سال پیش، شبکه سی‌ان‌ان در گزارشی درباره کشور مالی (Mali)، واقعیت «بازار آزاد» جهانی را شرح داد. دو رکن اقتصادی مالی، پنبه در جنوب و گله‌داری در شمال کشور است و هر دو در خطرند، زیرا دولت‌های غربی درست همان قوانینی را نقض می‌کنند که خود سعی دارند به ملت‌های فقیر جهان سوم تحمیل کنند. مالی پنبه‌ای با کیفیت بالا تولید می‌کند اما مشکل این جا است که دولت آمریکا به کشاورزان پنبه‌ی خود مبلغی بیش از کل بودجه‌ی کشور مالی کمک می‌دهد. بنابراین تعجبی ندارد که کشاورزان مالی قادر به رقابت با آن‌ها نیستند. در شمال، مقصر اتحادیه اروپا است: گله‌داران مالی نمی‌تواند با گوشت و شیر اروپایی که یارانه زیادی از اتحادیه می‌گیرد رقابت کنند. اتحادیه اروپا برای هر گاو حدود 500 یورو در سال یارانه می‌دهد - بیشتر از میزان تولید ناخالص داخلی هر فرد در مالی. همان‌گونه که وزیر اقتصاد مالی می‌گوید: «ما به کمک یا نصیحت یا خطابه‌های شما درباره تأثیرات سودمند از میان برداشتن قوانین و مقررات دولتی بیش از حدّ نیازی نداریم؛ خواهش می‌کنم، فقط به قوانین خودتان درباره‌ی بازار آزاد بچسبید، آن وقت مشکلات ما بالکل حل خواهد شد...». جمهوری خواهان مدافع بازار آزاد کجایند؟ فروپاشی اقتصادی مالی نشان‌دهنده حقیقت آن چیزی است که ایالات متحده از «کشور را مقدم قرار دادن» مدنظر دارد.

این‌ها همه نشان از آن دارد که چیزی به نام بازار بی‌طرف وجود ندارد: در هر وضعیت خاصی، پیکربندی بازار همواره براساس تصمیمات سیاسی تنظیم می‌شود. بنابراین تنگنای واقعی این نیست که «آیا دولت باید مداخله کند؟» بلکه این است که «چه نوع مداخله دولتی ضروری است؟» و این موضوعی برای سیاست واقعی است:

یعنی تلاش برای تعریف مختصات «غیرسیاسی» زندگی‌هایمان. تمام مسائل سیاسی به نوعی بی‌طرف‌اند و به این سوال مربوط می‌شوند که «کشور ما کد/م/است؟». بنابراین، تا جایی که نجات مالی با تصمیماتی سروکار دارد که ویژگی‌های بنیادی حیات اقتصادی و اجتماعی‌مان را ترسیم می‌کند و حتی، در این فرآیند، اشباح نبرد طبقاتی را بسیج می‌کند بحث بر سر آن دقیقاً سیاست واقعی است. در این جا هیچ موضع کارشناسانه و «بژکتیوی» وجود ندارد که بتوان به راحتی اتخاذ کرد؛ باید از نظر سیاسی طرف یکی را گرفت.

احتمال زیادی وجود دارد که قربانی اصلی بحران حاضر نه سرمایه‌داری که خود «چپ» باشد، چرا که دگرباره، ناتوانی‌اش برای ارائه راهکاری قابل قبول و جهانی بر همگان آشکار شد. در واقع این چپ بود که غافلگیر شد. توگویی رخدادهای اخیر، با احتساب خطری که داشتند، به این خاطر ترتیب داده شده بودند که نشان دهند حتی در زمان بحران‌های ویران‌گر نیز جایگزین مناسبی برای سرمایه‌داری وجود ندارد. «Thamzing» لغتی تبتی است مربوط به دوران انقلاب فرهنگی، با طنینی نامیمون برای لیبرال‌ها: معنی آن «جلسه‌ی نزاع» است؛ جلسه‌ای علنی برای استماع و انتقاد از فردی که بی‌محبا سین‌جین می‌شود تا از طریق اعتراف به اشتباهات خویش و انتقاد مستمر از خویش دست به بازپروری سیاسی بزند. شاید چپ امروزه به یک جلسه طولانی Thamzing نیاز دارد؟

امانوئل کانت، شعار محافظه‌کارانه‌ی «فکر نکن، اطاعت کن!» را نه با حکم «اطاعت نکن، فکر کن!» بلکه با «اطاعت کن، اما فکر کن!» پاسخ می‌دهد. هنگامی که مبهوت رخدادهایی چون برنامه نجات مالی شده‌ایم، می‌بایست در ذهن داشته باشیم از آن‌جا که این [برنامه] در واقع نوعی تهدید است، باید در برابر وسوسه پوپولیستی بیرون‌ریختن خشم خویش و در نتیجه ضربه‌زدن به خودمان بایستیم. به‌جای چنین نمایش‌های عاجزانه‌ای، باید خشم‌مان را کنترل کنیم و آن را به تعینی سرد برای تفکر بدل کنیم – تا به‌نحوی واقعاً رادیکال ته‌توی چیزها را دریاوریم و بپرسیم این چه جامعه‌ای است که چنین تهدیدی را ممکن ساخته است.

[1]: John Maynard Keynes, *The General Theory of Employment, Interest and Money*, New York: Management Laboratory Press 2009, Chapter 12

[2]: John Gray, *Straw Dogs*, New York: Farrar Straus and Giroux 2007, p. 110

[3]: Joseph Stiglitz, "The Bush administration may rescue Wall Street, but what about the economy?" *The Guardian*, September 30, 2008

[4]: هرچند، از آن جایی که بارها به ما گفته‌اند که اعتماد و باور مقولاتی سرنوشت‌سازند، می‌بایست بپرسیم وحشت‌زدگی وزارتخانه و بالا بردن ارزش سهام تا چه اندازه در تولید خطری که سعی داشت با آن مبارزه کند، نقش داشت.

[5]: Edward Harrison, "Senator Bunning blasts Bernanke at Senate hearing," available به بنگرید <http://www.creditwritedowns.com>

[6]: Main Street؛ لفظاً به معنای خیابان اصلی یک شهر است و در شهر نیویورک هم خیابان بزرگی به همین اسم وجود دارد که خیابان وال‌استریت نیز در آن واقع شده است، اما معنای کنایی آن طبقه‌ی متوسط در آمریکا است. ژیتک هنگام به‌کار بردن این واژه هر دو معنای اصلی و مجازی‌اش را مدنظر دارد - م

[7]: Golden parachute؛ توافقی میان کمپانی و کارمندانش (معمولاً مدیران رده‌بالا) که برطبق آن در صورت ضرردهی کمپانی یا اخراج کارمند، سود قابل توجهی به او تعلق می‌گیرد-م

[8]: Enron؛ کمپانی آمریکایی انرژی که در دسامبر 2001 ورشکسته شد. کمپانی انران در سال 2000، پیش از اعلام ورشکستگی، حدود 20000 پرسنل و سود سالانه‌ی بالغ بر 101 میلیارد دلار داشت. در انتهای سال 2001 مشخص شد که این کمپانی در اعلام میزان سود مالی‌اش قصور کرده و برای فرار از مالیات، با استفاده از کلاه‌برداری‌های حسابداری، آن را کمتر از آنچه برآستی بود اعلام کرده است-م

[9]: trickle-down ؛ تئوری‌ای در اقتصاد که بر اساس آن سود مالی کمپانی‌های بزرگ در نهایت میان شرکت‌های کوچک‌تر و مصرف‌کنندگان سرریز می‌شود- م

[10]: Guy Sorman, “Behold, our familiar cast of characters:” The Wall Street Journal (Europe) July 20-1, 2001

[11]: Dot-com Bubble ؛ دوره‌ای در معاملات بورس (1977-2000) که بازارهای بورس کشورهای صنعتی با استفاده از تبلیغات روبه‌رشد اینترنتی رشد سریعی را شاهد بودند. این رشد در خلال سال‌های 1999-2000 ناگهان متوقف شد و بسیاری از شرکت‌های سودآور آن دوران، مانند Amazon و Cisco، بخش اعظمی از سهام خود را از دست دادند و ضررهای هنگفتی را متحمل شدند- م

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Slavoj Zizek, “Capitalism Socialism?” in *First as Tragedy then as Farce* (Verso, 2009), Chapter 1, p 9-17